

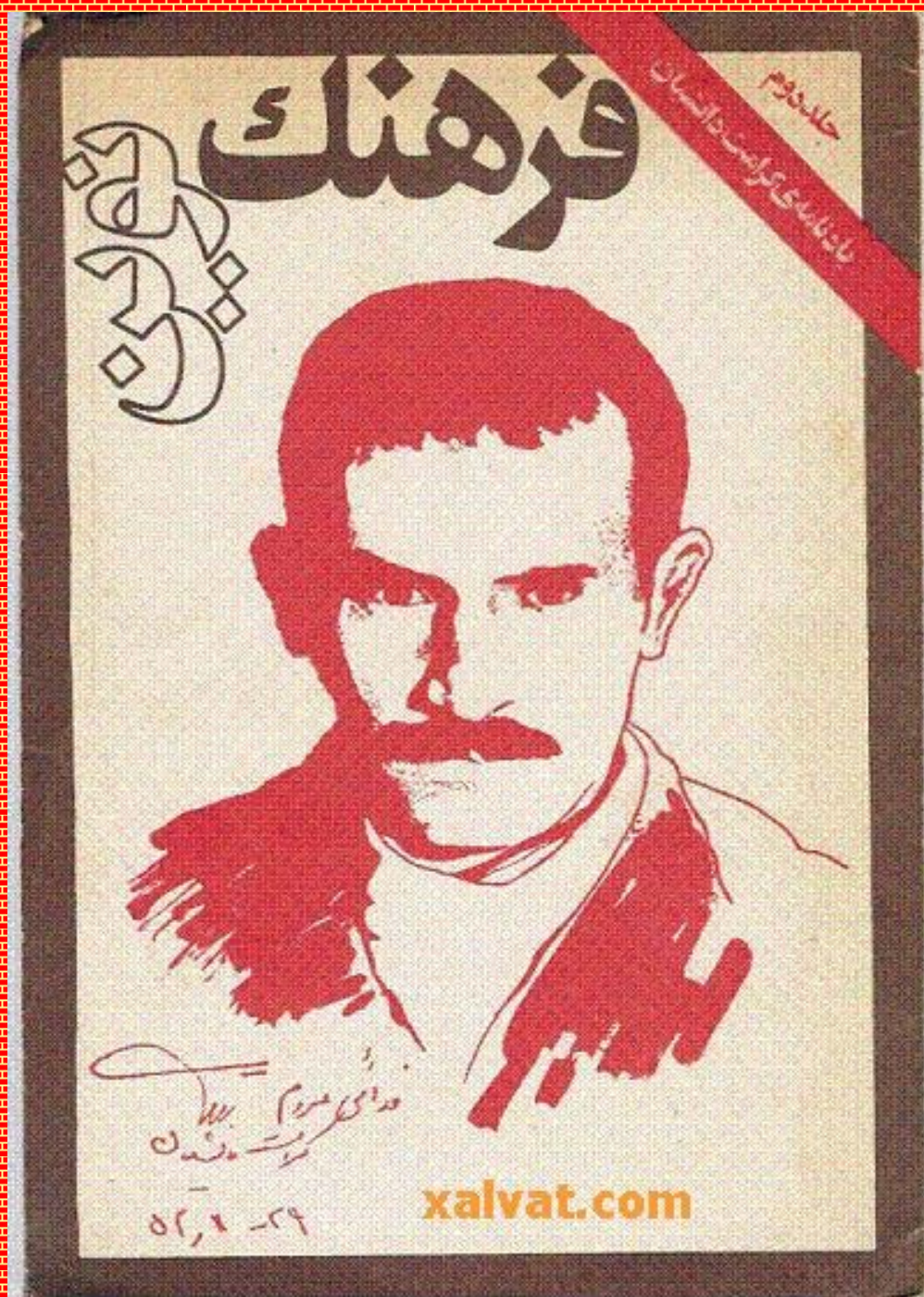


۲۸۷

" من باید از عقیده ام دفاع کنم "

دفاعیات دانشیان در بنیادگاه اول

(به نقل از : فرهنگ نوین ، جلد دوم ، بی تاریخ (سال ۱۳۵۸ ق) ، صفحات ۵۷ تا ۶۱)





کرامت : منتظر باشید ، بله ...

رئیس دادگاه : بفرمائید .

کرامت : میلیون ها فرد در نیروهای نظامی بدون اینکه در زمینه ی تولید و یا فعالیت های

اجتماعی نقشی داشته باشند ، به بازی بیپوده ای مشغولند . هزینه ی گزافی نیز که

صرف می شود بر پید سلاح و نگهداری این افراد به نام قدرت نسبی می شود ، چون همان

بازی بیپوده است ...

رئیس دادگاه : شما مطالبی که می فرمائید ، درست ...

کرامت : می رسم به آن مطلب ...

رئیس دادگاه : ... در اطراف دفاع از اتهام ...

کرامت : من باید از عقیده ام دفاع کنم و ...

رئیس دادگاه : خودتان باشد .

کرامت : ... می رسم به آن مطلب ، اینها مقدمه ی آن است . (سکوت) این قدرت جزسركوب

هرگونه آوای رهائی و مردمی ، وظیفه ی دیگری ندارد . به گلوله بستن کشاورزان

دهقانان و مبارزان راه مردم ، جزء وظایف اصلی محسوب می شود . اما تاریخ انقلابات



salvat.com

مردم نشان داده است که بزرگترین قدرت ها نیز سرنوشتی جز شکست ندارند. تمام مبارزان و مردم جهان ، بطور مداوم با اختلافات طبقاتی سرستیز داشته اند و موفقیت هائی که در این راه نصیب خلق های محروم شده است ، پیروزی مردم را تأیید می نماید . خلق های رها شده ، جنبش های در حال پیروزی در پهنه دنیا ، امید نجات مردم را از قید و بند فقر ، مفاسد و بی عدالتی نوید می دهند . تأثیری نیز که انقلاب های رهائی بخش بر جنبش های در حال رشد دارند ، در مبارزات ایران بی تأثیر نیست . علاوه بر اینکه سرآغاز هر جنبش ، در هر نقطه ، شرایط جامعه همان محل می باشد . اگر شما با دستگیری گروهی کوچک ، شکنجه های وحشیانه ، زندان و اعدام می گوئید که کار تمام شد ، دنیا به کام شد ... (همه سه صدای زنگ رئیس دادگاه) ... نشان دارم ... با دیدن اوضاع جهانی مبارزه ، جز این نتیجه ای نخواهید گرفت که شکست با شماست . علاوه بر حدود دو سوم جمعیت دنیا که به زندگی سعادتمند و انسانی رسیده اند ، بخاطر آوردن که خلق ویتنام ، امپریالسم امریکا را با چه مقاومت و قدرتی ، چون سگ پاسوخته فراری می دهد ... رئیس دادگاه : این قسمت از دفاعیات شما مربوط به رفع اتهام از خودتان نیست . شما فقط از اتهامی که به شما نسبت داده شده و ...

کرامت : کم مانده برسم ...

رئیس دادگاه : ... چیزی که به نفع خودتان می دانید ، بفرمائید .

کرامت : الان می رسم .

رئیس دادگاه : مطالب زیادی را حذف کنید .

کرامت : مبارزات کامبوج در حال رهائی ، لائوس ، ظفار و انقلاب مقدس فلسطین را بخاطر

آوردید . جنبش های مسلحانه و ظفر نمون باسک اسپانیا ، توپا ماروس ، آرژانتین و ارتش

آزادی بخش ترکیه و اریتره ی حبشه را از یاد نبرید . در ایران نیز جنبش هیچگاه از

پا نیفتاده است و برای پایان مبارزه ی طبقاتی ، این طبقه ی حاکم ایران است که باید

آخرین دفاع خود را تنظیم نماید . (صدای ضربه به میز) حتما اگر ... (صدای زنگ

ممتد . کرامت خونسرد دادستان و رئیس دادگاه را نگاه می کند) .

دادستان : (عصبانی) در حد دفاع از خودش صحبت بکند ...

رئیس دادگاه : به متهم همین ابلاغ ... (مفهوم نیست) .

دادستان : هر چه می خواهد بگوید در دفاع خودش ، در رد دلایل من ... (صدای زنگ) .



salvat.com

کرامت : (محکم) این ، درست به دفاع من مربوط می شود . یعنی دفاع از خودم ، من مواردی که باید جواب داده شود به شما ، وکیل مدافعم داده و این ، چون به عقاید من مربوط است ، باید همه را بخوانم ، شما ...

رئیس دادگاه : شما ...

کرامت : غیر از اینرا می گوئید ؟

رئیس دادگاه : ... شما راجع به عقاید خودتان مطلبی اینجا نفرمائید . شما بعنوان آخرین دفاع اخطار شده قبلاً " ...

کرامت : چرا نمی خواهید عقاید مرا بدانید ؟

رئیس دادگاه : آنچه که ... برای اینکه عقاید شما هر جی باشد مربوط به خودتان است . شما یک اتهامی دارید که در اینجا دادستان طبق کیفر خواست گفته . وکلانان از شما دفاع کرده ، در مسیر این اتهام هر مطلبی که به حال خودتان مفید می دانید ، بفرمائید . مطالبی که اینجا شما می فرمائید جنبه ی تبلیغاتی و حکایتی و قصه دارد و هیچکدام مربوط به آخرین دفاع شخصی خودتان نیست ، روی این نظر هست که من می خواهم از خودتان دفاع بکنید ، بعنوان آخرین دفاع .

کرامت : دفاع من ... در این زمینه (سکوت) آن چیزی هم که شما می خواهید ، نیست ، چون ... یعنی دفاع از شخص خودم ، آنرا ما به عهده ی وکیل گذاشته ایم و وکیل ما از نظر حقوقی دفاعیات خودش را ارائه داده به شما ...

رئیس دادگاه : اگر شما غیر از دفاعیات وکیل خودتان دفاعی ندارید ، در مسیر خودتان هست ، این مطالبی که می فرمائید ، این مطالب قصه و حکایت است . ارتباطی به آخرین دفاع ندارد .

کرامت : (با پوزخند) قصه و حکایت ! ؟ ... پس همینجوری می دهم به جی ... منشی دادگاه .

رئیس دادگاه : مجدداً " به شما اخطار می کنم بعنوان آخرین دفاع از اتهام انتسابی ...

کرامت : آخرین دفاع من همین است .

رئیس دادگاه : ... چیزی که برای دفاع از خودت مفید می دانید ، بفرمائید .

کرامت : همین است .

رئیس دادگاه : اگر مطالبی که نوشته اید ، در همین مقوله است که خواندید ، اینها آخرین دفاع نیست ،



کرامت : (سکوت) . چند سطری داریم که به آخرین دفاع خودم هم می رسم که مبارزه ی
 مسلحانه را تأیید می کند .
 رئیس دادگاه : فقط مطالبی که جنبه ی تبلیغاتی و مطالبی که جنبه ی قصه و حکایت دارد ، نفرمائید .
 کرامت : (خونسرد و محکم) قصه و حکایت چیه آقای رئیس دادگاه ؟
 رئیس دادگاه : (عصبانی) اینی که الان گفتید ، بیش از این ، از این مقوله اجازه نمی دهم . صحبت
 کنید ...
 کرامت : همین را من می دهم ، تقدیم می کنم ، باشد پیشتان ... (راه می افتد ، می رود سمت
 منشی دادگاه) ... که بهر حال می خوانید .
 رئیس دادگاه : بفرومائید بنشینید ... (کرامت خونسرد می نشیند) متهم ردیف پنجم ، عباسعلی
 سماکار ...

xalvat.com



در اندیشه‌ی تشکیل حزب واقعی طبقه‌ی کارگر

xalvat.com

سال ۴۸، زمانی که جنبش دانشجویی در اوج بود، برای بیشتر تعمیق بخشیدن به مبارزه، سعی در بالا بردن آگاهی سیاسی‌مان داشتیم، و می‌کوشیدیم تا روابطمان را گسترش دهیم. رفقا از جوانی تعریف می‌کردند که من خیلی مشتاق شدم ببینمش و با او آشنا شوم. می‌گفتند: او وقتی شعر "پنجه‌ی برگ‌ها آویزان است و چنگال دشمنان تیز..." مائو را می‌خواند، آنچنان دچار احساسات می‌شود، به‌شور می‌آید و حرارت بدنش آنقدر بالا می‌رود که در هوای سرد زمستان، یخ حوض را می‌شکند و می‌رود توی آب. او، کرامت بود.

بزودی با کرامت و دو رفیق دیگر - چهار نفری - شروع کردیم به‌کار تئوریک. و ابتدا به‌مطالعه‌ی تاریخ مبارزات گذشته در ایران - بویژه سال‌های ۲۰ تا ۳۲ - پرداختیم. دلایل شکست جنبش را از نظر علمی بررسی می‌کردیم و بیشتر بحث‌مان بر سر اپورتونیسم حاکم بر حزب توده و خیانت‌های این حزب به جنبش و ماهیت جنبش نفت و... بود. در همین رابطه "منتخابات لنین" را خواندیم و نیز یادداشت‌هایی را که آنزمان نوشته شده بود و اکنون تحت عنوان "گزارش‌های مصدق" چاپ شده است.

شخصیت کرامت برای من بسیار جالب بود. او مطالب را خوب درک می‌کرد، نکته‌ها را می‌گرفت و درعین‌حال بسیار فروتن بود. این فروتنی در تمام حرکات و رفتارش به‌چشم می‌خورد.



xalvat.com

کرامت بعد از گرفتن دیپلم به سربازی می‌رود ، بعنوان سپاهی دانش به روستائی در شمال می‌فرستندش و همانجا عاشق و شیفته‌ی روستا می‌شود . بعدها که در روستا دیدمش متوجه شدم که چگونه فضای روستا را با تمام وجودش تنفس می‌کند و چقدر محیط و آدم‌های آنرا دوست دارد .

بعدها ، پس از تمام کردن دوره‌ی آموزش در مدرسه‌ی تلویزیون ، وقتی بعنوان تکلیف درسی فیلم کوتاهی می‌سازد ، بازهم فضای روستا رهایش نمی‌کند . بجای آنکه از شهر – یا جاهائی شبیه آن – فیلم بگیرد ، بکراست می‌رود سراغ دولت‌آباد که فضای روستائی دارد و در فیلمش مشخصاً " کشاورز و بیل و زمین و آب را نشان می‌دهد و زندگی زحمتکشان روستا را تصویر می‌کند .

طبیعتاً " فیلمش به‌مذاق زعمای مدرسه تلویزیون و بقول کرامت بخصوص هوشنگ کاووسی خوش نمی‌آید . فیلم ، رد می‌شود و او هم اخراج .

پس از آن کرامت دنبال کاری می‌گشت که با مبارزه‌اش مغایرتی نداشته باشد . یکی از رفقا به او توصیه کرد برود مدرسه عالی سپاه دانش . در این مدرسه می‌باید دوره‌ای می‌دید تا بعد بعنوان معلم روستائی استخدام شود .

در این مدرسه است که – گویا – در اعتصابی که به یک شب تحصن می‌انجامد ، فعالانه



شرکت می کند . در آن زمان ، این اعتصاب سیر و صدای زیادی بپا کرد .
بعد ، روستای سلیران - از توابع مسجد سلیمان - را برای کار انتخاب می کند و بعنوان معلم به آنجا می رود .

رفتن کرامت به سلیران باعث شد که آموزش تئوریک ما ، نیمه تمام بماند . بیشتر از همدی ما ، او به این مطالعه جمعی علاقمند بود . به همین سبب قرار شد که ما عید ۴۹ ، یک هفته ای به سلیران برویم و کارمان را ادامه دهیم .

یادم هست در یکی از جلساتی که در تهران مطالعه می کردیم ، کرامت به قدری مشتاق بود که ۴۸ ساعت مداوم نگذاشت بخوابیم ، یکریز مطالعه و بحث می کردیم . بطوریکه پس از دو شبانه روز کار بی وقفه ، من از پا افتادم . اما او هنوز انرژی داشت و می خواست مطالعه کند و پیاموزد .

عید که به سلیران رفتیم ، کرامت را سرشار از شور و شوق و جذبه نسبت به طبیعت و روستا و روستائیان و - بویژه - بچه ها ، شاگردانش دیدم .

در مدرسه ی روستا ، شاگردان مختلط بودند ، دختر و پسر کنار هم درس می خواندند . آنجا ، آنها فقط دو نفر بودند که درس می دادند . به یکیشان می گفتند آقای مدیر و دیگری کرامت بود که تمام دوره ی ابتدائی را به بچه ها درس می داد .

یکروز برای اینکه ما را با شاگردانش و شیوای که آنرا آموزش داده بود ، آشنا کند ، بچه ها را میان ما تقسیم کرد . نزد هریک از ما سه نفر ، گروهی از شاگردانش را فرستاد . وقتی با آنها صحبت کردیم دریافتیم که چقدر خوب آنان را آموزش داده و چه تأثیر و نفوذ غریبی بر آنان دارد . بچه ها ، با همان جذبه و دلپستگی و احترامی که او را نگاه می کردند ، با مهمانان معلمشان - که ما بودیم - روبرو شدند . این احترام ، احترام روستائی به شهرنشین نبود . جنبه ی خاصی داشت . بیشتر رفیقانه بود .

در آنجا زبان لری را خیلی خوب یاد گرفته بود و یادداشت هائی از نام ها و متل ها و فولکلور لرستان فراهم آورده بود . وقتی بخش هائی از یادداشت هایش را به ما نشان می داد و برایمان می خواند ، بیشتر روی اسامی محلی که از طبیعت گرفته شده بود ، تأکید می کرد و می دیدیم که چقدر از آنها لذت می برد . او شیفته و مجذوب طبیعت بود .

فضای فکری مبارزان در ایران ، آنزمان بیشتر فضای فکری چینی بود . یعنی همان مبارزات مسلحانه ی روستائی و محاصره و تسخیر شهرها از طریق روستاها . بخصوص که پیروزی انقلاب چین هم جاذبه ی بیشتری ایجاد کرده بود . شاید ، کرامت به دلیل داشتن همین فضای فکری بود که روستا را خیلی دوست داشت . شاید هم چون روستا را دوست می داشت ، آن تر را پذیرفته بود . بهرحال ، او صادقانه و عاشقانه در روستا ، با روستائیان می زیست .

شبی در همان سلیران مراسم چوب بازی بود . به این شکل که یکنفر چوبی بلند در دست می گیرد و یکنفر دیگر یک ترکیه ی آلبالو . آنکه ترکیه در دست دارد ، ضربه می زند و آن دیگری



xalvat.com

بوسیله‌ی چوب می‌باید از خود دفاع کند. آن شب روستائیان از اینکه می‌دیدند کرامت مثل خودشان شجاعانه می‌ایستد، ضربه‌های چوب را می‌خورد و دم نمی‌زند و بازی را با گشاده‌روئی ادامه می‌دهد، خیلی لذت می‌بردند. کرامت بویژه با جوانان روستا خیلی جوشیده بود و تاءثیر عجیبی روی آنها گذاشته بود.

حتا، آن آقای مدیر هم که آدمی بی‌شخصیت و زنباره بود، تحت تاءثیر کرامت قرار گرفته بود. بطوریکه بعدها هم او باعث دستگیری کرامت شد. گویا - از روی بلاهت و - تحت تاءثیر کرامت، در مسجد سلیمان، اینجا و آنجا حرفهائی می‌زند که ساواک متوجه می‌شود. دستگیرش می‌کنند و او هم درباره‌ی کرامت یک کلاغ را چهل کلاغ می‌کند. حتا می‌گوید که عید، سه نفر مهمان داشته که مثل خودش بوده‌اند و فراری بنظر می‌رسیده‌اند و خلاصه چیزهای عجیب و غریبی بهم می‌بافد. او را آزاد می‌کنند و کرامت را می‌گیرند و پس از آنکه در مسجد سلیمان کتک مفصلی بهش می‌زنند با هواپیما می‌فرستندش تهران. بعد هم در تهران دو نفر دیگر از رفقاییش را دستگیر می‌کنند و یکنفر را هم بجای آن رفیق سوم می‌گیرند که او مردانه می‌ایستد و نمی‌گوید که من نبودم.

کرامت قصد داشت در همان پرونده، در دادگاه دفاع کند. از زندان برای من پیغام فرستاد که: "نظر تو چیست؟ دفاع بکنم یا نه؟" من به او پیغام دادم که اگر در پرونده‌تان مسائل مارکسیسم مطرح است، خب باید که از شیوه‌ی تفکر و ایدئولوژیست دفاع کنی. ولی اگر چیز مهمی در پرونده نیست و مدرکی وجود ندارد، این دفاع کردن به سنگین شدن پرونده‌ات منجر می‌شود و در نتیجه محکومیتت بیشتر می‌شود و ترا از صحنه‌ی مبارزه دور می‌کند. بعدها فهمیدم که نظر مرا پذیرفته بود و با توجه به اینکه مدرکی در پرونده‌اش نبوده، دست به دفاع زده بود اما بار آخر خیلی خوب دفاع ایدئولوژیک کرده بود. کاری که به شهادتش انجامید.

در همان سفر عید به سلیران، یک روز با هم رفتیم برای دیدن چاه نفتی که زده بودند. موقع برگشتن کرامت با آن صدای خوش و گرمش شروع کرد به خواندن شعر "بهاران خجسته باد...". حالت و طنین صدایش تاءثیر غریبی بر من گذاشت. سینهاش را جلو داده بود، سرش را بالا گرفته بود و با قدم‌های محکمش به شعری که می‌خواند، ضرب می‌داد. پر شور می‌خواند. چشم‌هایش برق می‌زد. همیشه در چهره‌ی مهربان و آرام کرامت، چشم‌هایش بیشتر توجه مرا جلب می‌کرد. همیشه بنظر می‌آمد که بجای چشم‌ها، دوتا تیغه‌ی درخشان شمشیر در صورتش هست که از لای این تیغه‌ها برق غریب و خاصی بیرون می‌جهد.

جذبه و شور و حال او بهما هم منتقل شده بود. ما مسافتی طولانی را، همچنانکه او می‌خواند پیمودیم. ما آنچنان مجذوب حرکات و صدای کرامت شده بودیم که نفهمیدیم این همه راه را چگونه طی کردیم.

شاید وقتی "بهاران خجسته باد... را در دشت و کوهستان می‌خواند و حرکت



می کرد، خاطره‌ی راه‌پیمائی بزرگ چین - که بسیار مورد توجهش بود و درباره‌اش زیاد سوال می کرد و حرف می زد - در یادش زنده می شد و در ذهنش نقش می بست.

*

پس از به پایان رسیدن محکومیت یکساله‌اش، از زندان که آزاد شد، به خانه‌ی ما آمد. روحیه‌اش عالی بود. کاملاً آماده‌ی شروع مبارزه‌ای جدی بود. بعد، ما را به خانداش دعوت کرد. اتاقی کوچک و نیمه تاریک در کوچه پس کوچه‌های میدان شوش، که با یکی از رفقای صمیمی‌اش آنجا زندگی می کرد. یکی دو نشست هم در آن خانه همدیگر را دیدیم و بعد از آن، دیگر او را ندیدم.

salvat.com

*

کرامت فرهنگ و هنر توده‌ای را لمس کرده بود، به سراغش رفته بود و به شناختن و گردآوریش پرداخته بود. متأسفانه تمام یادداشت‌هایی را که در زمینه‌ی فولکلور لری - در همان روستای سلیران و اطرافش - با دقت و علاقه جمع کرده بود، ساواک به همراه کتابهایش به یغما برد.

در تنها قلمی هم که ساخته - دولت آباد - به عینه و مشخصاً می توان توجهش و نوع دیدش را نسبت به زحمتکشان - روستائیان - مشاهده کرد.

کرامت برخلاف روشنفکران همپراز خویش و دور و بری‌هایش، منشی خاص داشت. منشی مردی که نه در فضای روشنفکری، بلکه در فضای توده‌ای و مردمی تربیت شده باشد. گویا اعتناش به ترک‌های قشائی می رسید. شاید فروتنی‌اش را از همان عادات ایلی به ارث برده بود و نیز علاقه و دلبستگی‌اش به طبیعت و روستا را. اگرچه خودش در شهر بزرگ شده بود، اما همیشه کشتی در او به سمت روستا بود. وقتی او را در روستا می دیدی، بسیار راحت‌تر و سبک‌بال‌تر از زمانی بود که در اتاقی در شهر بود. شاید به همین سبب از آن روحیه‌ی شجاعانه برخوردار بود، در تمام زمینه‌های زندگیش، در روابط رفیقانه‌اش، در کار و مطالعه و بویژه در مبارزه‌اش. کرامت - در آن زمان که ما با هم مطالعه و بحث می کردیم - این مسئله را پذیرفته بود که تنها با تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر امکان مبارزه‌ای همه‌گیر و توده‌ای وجود دارد. در مورد مبارزه‌ی مسلحانه هم بیشتر تاءکیدش بر تزامناً - محاصره‌ی شهر از طریق روستا و ... - بود و نه روی مبارزات چریکی^۲. اساساً خطوط فکریش با شکل مبارزه‌ی چریکی فاصله داشت. گرایش به تشکیل حزب و بویژه کار سیاسی با توده‌ها حتا در زندگی روزمره‌اش هم به چشم می خورد. وقتی به روستا می رفت و با آنان شروع می کرد به کار و زندگی کردن و آموزش دادن، در ابتدا بیشتر جنبه‌ی سیاسی کار برایش مطرح بود تا جنبه‌ی نظامی - که در مرحله‌ی بعد قرار داشت - حال آنکه شش چریکی، جنبه‌ی نظامی را در درجه‌ی اول قرار می دهد و اینکه چه هنگام باید با توده‌ی مردم کار سیاسی کرد، معلوم نیست.

در سال ۴۸، تحت تاءثیر انقلاب چین، روش‌های مبارزاتی چین را بیشتر مورد بحث و



تجزیه و تحلیل قرار می دادیم . هرچند از سال چهل به بعد مسئله ی تجربه ی انقلاب کوبا هم مطرح شده بود و دو سه جزوه درباره ی آن ترجمه شده بود و آنها هم مورد بحث بود . اما فضای مبارزه ی چریکی کاستریسم ، از ذهن جامعه ی ما خیلی دور بود .

وقتی ما حزب توده را نقد می کردیم ، قصد داشتیم چیزی به جایش بگذاریم که طبیعتاً "سوی حزب توده بود . وقتی ما اپورتونیسیم حاکم بر حزب توده را که ناشی از بافت خرده بورژوازی این حزب بود و همچنین حرکت آنرا که منجر به خیانت به جنبش شد ، مورد بحث قرار می دادیم ، بیشتر قصد داشتیم دریابیم که آیا اساساً "تشکیل حزب طبقه کارگر در ایران درست است یا نادرست؟

ما حزب توده را نه بعنوان یک حزب طبقه کارگر ، بلکه بعنوان حزبی غیر از حزب طبقه کارگر - چه از نظر تشکیلاتی ، سیاسی ، اندیشگی و ... - نفی می کردیم . ما می خواستیم به سمت تشکیل حزب واقعی طبقه ی کارگر گام برداریم . منتهی زمان طولانی ای لازم بود تا ما اساساً "مفهوم حزب طبقه کارگر را درک کنیم . چرا که در ایران هیچگاه حزب طبقه ی کارگر وجود نداشته است ، به دلایل تاریخی . در زمان حیدر عمو اوغلی ، طبقه ی کارگر آنچنان که باید در ایران وجود نداشته است . بعد از سال بیست هم در واقع جبهه ی تشکیل شد تحت عنوان حزب که حتا عوامل انگلیسی هم در آن بودند و بیشتر تحت تاءثیر انترناسیونال سوم قرار داشت که حاکمیت احزاب برادر را پذیرفته بود . بنابراین ما هنوز نتوانسته بودیم مسئله را - آنگونه که می باید - لمس کنیم . این ابهام برای همه بود . برای کرامت هم بود . ما مشی لنین را درباره ی تشکیل حزب طبقه ی کارگر پذیرفته بودیم ، منتها فقط از نظر تئوریک . حال آنکه از نظر عملی نمی دانستیم چه باید کرد . ولی می کوشیدیم تا بفهمیم چه باید کرد ؟

"یکی از رفقای کرامت "

xalvat.com

۱- در چند جای این مطلب به پذیرش تز مائو از جانب کرامت اشاره شده است که هیچکدام از دوستان و همزمان کرامت بدان اشاره ای نکرده اند . همان گونه که در مقدمه آمده است ، مسئولیت گفته ها و نوشته های رفقای کرامت بر عهده خودشان است و فرهنگ نوین - صرفاً " - برای حفظ بی طرفی و شناساندن دقیق تر چهره ی کرامت ، این مطلب را نیز - بی کم و کاست - چاپ می کند .

"فرهنگ نوین"



کرامت از زبان یکی از هم‌پرونده هایش

مایک پای رژیم را چوبی کردیم

salvat.com

من فکر می‌کنم که یکنفر کمونیست پیش از آنکه شخصیت و اندیشه‌اش را از طریق حرف، شعار و بیان عقایدش ابراز بکند، می‌تواند این را به بهترین وجهی به وسیله‌ی عمل‌اش نشان بدهد، چرا که این خود نوعی ترویج و تبلیغ مردمی است. همان ترویج و تبلیغی که می‌تواند بسیار مؤثر باشد. کرامت به‌نظر من چنین آدمی بود. قبل از این که من با اندیشه‌ی کرامت آشنا شوم و از آن تأثیر بپذیرم، از طریق مشاهده‌ی رفتار و درک خصائل او پی‌بردم که یک انسان واقعی است. طی سال‌هایی که با هم در مدرسه‌ی تلویزیون درس می‌خواندیم چیزی که مرا گرفت، خصوصیات بسیار گرم این آدم بود. با کسی رفیق نمی‌شد مگر اینکه آن وجوه قابل معاشرت را در او می‌دید. آن وجوه از نظر کرامت عبارت بود از داشتن خصائل چون ایستادگی و مبارزه جوئی و گرایش‌های مترقیانه. آدم‌هایی با خصوصیات متفاوت در مدرسه‌ی تلویزیون بودند که همه تحت تأثیر رفتار کرامت بود. حتا آن‌ها که با او معاشرتی نداشتند. عجیب بود، حرکاتش بی‌اختیار همه را به‌طرف او جذب می‌کرد. کم حرف می‌زد. ولی وقتی حرف می‌زد، چنان گرم و منطقی و سنگین حرف می‌زد که آدم را می‌گرفت. بعدها که من بیشتر با این رفیق آشنا شدم، زندگی خصوصی‌اش نیز به‌شدت روی من اثر گذاشت. در خانده‌ی دورافتاده‌ای که چهارطرفش بیابان بود، همراه رفیق دیگری که دانشجوی اقتصاد بود، زندگی می‌کرد. آن چنان زندگی ساده و مختصری داشت و آن چنان در خوراک و پوشاک قناعت می‌کرد (گرچه قناعت کلمه رسائی در این مورد نیست) که آدم بی‌اختیار تحت تأثیر قرار می‌گرفت.



xalvat.com

وقتی می خواست با اطرافیانش رابطه برقرار کند ، این کار را خیلی راحت می کرد . در آن خانه تمام وقتش را صرف مطالعه ، ارتباط با زحمتکشان و دست نویس کردن شب نامه ها و اعلامیه های مترقی آن زمان ، می کرد و کمتر درس های مدرسه را می خواند . می گفت :

" تلویزیون وسیله ی مهمی است و می تواند در آگاهی مردم بسیار مؤثر باشد ، ولی چون رژیم سرمایه داری وابسته به امپریالیسم در ایران امکان استفاده از آن را برای اندیشه های مترقی نمی دهد ، ما نباید وقت خود را در اینجا تلف بکنیم و باید دنبال کارهای دیگری برویم "

به همین دلیل هم بود که او مدرسه را رها کرد و رفت در یکی از روستاهای مسجد سلیمان معلم شد . بعد از زندان اولش که یک سال طول کشید ، به صورت تبعید در شیراز زندگی می کرد و من بارها او را می دیدم ، چون من هم در شیراز کار می کردم . در آنجا اندیشه های در ذهن من در حال شکل گرفتن بود . فکر می کردم که باید کاری کرد . امکان دسترسی یک تلویزیونی به درباری ها و مقام های سلطنتی زیاد بود . در همین رابطه طرح هایی که به ذهنم می رسید با کرامت در میان می گذاشتم . طرح هایی مانند ترور شاه و مواردی نظیر آن . کرامت این طرح ها را در آن لحظه نمی پذیرفت . من فکر می کردم این نپذیرفتن به دلیل آنست که او هنوز مرا یک فرد تشکیلاتی یا یک فرد قابل اعتماد در این زمینه نمی داند . بهر حال ما طرح یک گروهان گیری را ریختیم و قرار شد که این طرح را عملی بکنیم . آن موقع که با یکی از دوستانمان این طرح را ریخته بودیم با کرامت آنچنان رابطه ی خیلی نزدیکی نداشتم و من منتقل شده بودم به تهران .



xalvat.com

بعد در یک رابطه‌ی فرعی باز با کرامت ارتباط پیدا کردیم و آن از طریق رفیقی بود که ما از او اسلحه خواسته بودیم و او می‌خواست از طریق کرامت این سلاح را تهیه بکند و بنابراین کرامت از طرح ما اطلاع داشت. بهمین دلیل من می‌گویم وقتی در ابتدای کار این طرح‌ها را با کرامت در میان می‌گذاشتم او به دلیل اینکه فکر می‌کرد من آدم قابل اعتماد و تشکیلاتی پخته‌ای نیستم، به‌ظاهر با آن‌ها مخالفت می‌کرد.

بعدها یک بار وقتی در زندان بودیم، فرصتی پیش آمد که من در این باره از وی سؤال بکنم. کرامت لب‌خندی زد و فقط گفت: "خب شما در آن شرایط طرحی را ارائه می‌دادید که فکر کردم چندان عملی نیست"، همین. من هم دیگر موضوع را ادامه ندادم.

در این طرح کرامت درواقع می‌خواست برای ما اسلحه بیاورد. کرامت می‌خواست این اسلحه را از طریق شخصی تهیه بکند که قبلاً با او در زندان آشنا شده بود و فکر می‌کرد او با یکی از سازمان‌های مبارز در ارتباط است. اما متأسفانه او را ساواک به‌خدمت گرفته بود و در نتیجه کار به دستگیری ما کشید.

ما به‌مرور صورت‌ها گرفته بودیم و دستگیر شده بودیم و احتمال اعدامان می‌رفت، بهمین سبب شاید در آن لحظات فکر می‌کردیم کار بیهوده‌ای بوده، نپخته انجام گرفته، یک امکان خیلی خوب را از دست دادیم و شاید راه را برای دیگرانی که می‌توانستند این کار را به‌وجه بهتری انجام بدهند بستیم. ما همی این حساب‌ها را می‌کردیم تا اینکه کرامت با وجود اینکه نقش مستقیمی در این طرح نداشت، در همان سلول حرف خوبی به‌من زد. گفت: "ما یک پایش را چوبی کردیم". گفتم: "یعنی چه؟ پای کی را چوبی کردیم؟" گفت: "پای این رژیم را. ما با این کار ضربه‌ی بزرگی به رژیم زدیم". کرامت برد تبلیغاتی موضوع را می‌دید و اینکه چگونه چنین کاری می‌توانست در مردم مؤثر واقع بشود. البته من الان چندان معتقد نیستم به اینکه عمل مسلحانه‌ی یک قشر بخصوص می‌تواند منجر به انقلاب بشود. تنها قیام‌های مسلحانه‌ی توده‌ای است که می‌تواند انقلاب را به‌ثمر برساند و فقط کار تشکیلاتی و سیاسی زمینه‌ساز چنین انقلابی است. گرچه ما در سلول بودیم و نمی‌دانستیم کار ما در بیرون از زندان چه اثری می‌گذارد. ولی کرامت به نتایج خوب آن فکر می‌کرد. کرامت طبق اعتقادات، بینش و تسلیم‌ناپذیری‌اش در آن محیط رعب‌آور که امکان هیچ‌گونه خبرگیری از بیرون وجود نداشت، نتایج را خوب حدس می‌زد. این موضوع برای من بسیار آموزنده بود.

طرح گروگان‌گیری برای آزادی زندانیان سیاسی

طرح ما به این صورت بود که ما می‌خواستیم با گروگان‌گیری رضا پهلوی در یک فستیوال فیلم، به آزادی زندانی‌های سیاسی دست پیدا بکنیم. این طرح که من وارد جزئیات آن نمی‌شوم، طرحی بود که به اتفاق یکی از دوستان آن را ریختیم. ما می‌دانستیم که دستگاه به‌ما



xalvat.com

به عنوان کارمند تلویزیون اعتماد دارد و ما را آدم های بی خطری می داند و از این رو ما را بازرسی بدنی نمی کنند. بنابراین قرار شد پس از تهیه ی اسلحه آن را با خودمان به داخل ببریم و رضا پهلوی را به زور اسلحه بگیریم. من عامل این کار بودم. دو نفر دیگر از ما با اسلحه اطرافیان را تهدید می کردند و در صورت لزوم به چنداناشان شلیک می کردند و احتمالاً "ماء مورین" را خلع سلاح می کردند. بعد از گرفتن رضا پهلوی ما به طریقی، مثل بستن نارنجک به دور کمر خود از سالن خارج می شدیم. این بدان علت بود که اگر مثلاً "تک تیراندازان" می خواستند ما را بزنند و رضا پهلوی را نجات بدهند، او نیز منفجر می شد و به هلاکت می رسید. البته اگر ما در طرح پیش می رفتیم به تدابیر ظریف تری هم می رسیدیم. ما حدوداً یک ماه ونیم مانده به اجرای طرح دستگیر شدیم. بعد یک هلی کوپتر می خواستیم که روی پشت بام سینما بنشیند و ما را به فرودگاه ببرد که از آنجا به یکی از کشورهای خارجی برویم. البته این کشور را هنوز تعیین نکرده بودیم، ولی نظرمان بیشتر لیبی و الجزایر بود. بخصوص لیبی که خیلی با رژیم وابسته ی شاه در تضاد آشکاری قرار داشت. بعد از رسیدن به آن کشور خارجی خواستمان را از طریق رسانه ها اعلام می کردیم و می خواستیم که یکی از معتمدین زندانیان که هم در داخل و هم در خارج او را می شناختند پیش ما بیاید. فردی که در این مورد منظور نظر ما بود، "بیژن جزنی" بود. می خواستیم این شخص بیاید آنجا و فهرستی برای آزادی زندانی ها تهیه بکند، چون قدر مسلم ما نمی توانستیم تمام زندانی ها را آزاد بکنیم و آن ها به خاطر یک نفر حاضر نمی شدند همه ی زندانی ها را بدهند، منظور ما بیشتر افرادی بود که می توانستند سازمان بدهند و مبارزه را مؤثرتر پیش ببرند که حدس می زدیم تعداد اینها حدود پنجاه تا صد نفر می شود. اگر آن ها با درخواست ما موافقت نمی کردند، ما البته گروگان را ترور نمی کردیم، به دلیل اینکه فشار روی زندانی ها زیاد می شد. گرچه فکر می کردیم این عمل نیز به نوبه ی خود به نارضایتی عمومی دامن می زند، ولی ترجیح می دادیم رفقای که در زندان بودند و از نظر مبارزاتی ارزش داشتند، از بین نروند. شاید ما در کارمان موفق نمی شدیم، ولی فکر می کردیم به هر حال عمل ما اذهان عمومی جهان را متوجه محیط خفقان آور ایران می کند، حتا اگر ما در آن موقع در حین عملیات از بین می رفتیم. همان طور که گفتم، ما برای تهیه ی اسلحه برای انجام این طرح به کرامت مراجعه کردیم و او قرار شد اسلحه را از شخصی بگیرد که آن شخص* همه ما را لو داد.

آیا خسرو گل سرخی در جریان طرح گروگان گیری بود؟

خسرو در این طرح مستقیماً شرکت نداشت. بعضی از افرادی که در رابطه با این طرح وارد گروه ما شدند، قبلاً با خسرو آشنائی داشتند. آن ها در سال ۵۰ روی طرحی فکر کرده بودند که مربوط می شد به ترور شاه در نوشهر. اما آن طرح تنها به صورت صحبت و یک شناسائی



مقدماتی پیش رفته و بعد متوقف شده بود. پس از اینکه ما دستگیر شدیم، کسانی که در ارتباط با خسرو بودند از آن طرح حرف می‌زنند. ما از این طرح اطلاعی نداشتیم. خسرو در عید ۵۲ در رابطه با تشکیل یک گروه مطالعاتی دستگیر شده بود. آن موقع خودش هم حدس می‌زد که دو یا سه سال بهش زندان بدهند. اما پس از اینکه ساواک قضیه را فهمید، گفت که خسرو در تمام این طرح‌ها دست داشته است. ساواک به این دلیل این را گفت که خسرو مقاومت خیلی زیادی از خود نشان می‌داد و در دادگاه دفاع ایدئولوژیک می‌کرد. او دفاع خیلی محکمی کرد، طوری که رئیس دادگاه چندین بار حرفش را قطع کرد و آخر هم حرفش را نیمه‌کاره گذاشت و رادیو تلویزیون هم چیز مهمی نشان نداد. دفاع بسیار مفصلی بود که فکر نمی‌کنم، هم‌اکنون ضبط شده باشد. یکی از دلایل عمده‌ی شهادت این رفیق همین دفاعیاتش بود که در دادگاه کرد. او گفت که در این طرح نبوده، اما این را نیز گفت که اگر چنین کاری را بکنند، به‌حق کرده‌اند و با تمام وجود از این طرح دفاع کرد و علیه رژیم سرمایه‌داری وابسته‌ی شاه، آمریکا و امپریالیسم به‌طور کلی حرف زد و همین سبب شهادت آن رفیق شد. گلسرخ‌ی در این طرح هیچ نقشی نداشت و از این طرح مطلع نبود. موقعی که ما طرح را می‌ریختیم، رفیق خسرو در زندان بود.

xalvat.com

آن روز که خسرو و کرامت را برای تیرباران بردند

زمانی که از دادگاه می‌آمدیم همه‌ی ما را سوار مینی بوس می‌کردند، اما در دادگاه دوم ما را در مینی بوس‌های جداگانه می‌بردند، هر دو یا سه نفر را با یک مینی بوس می‌بردند. شبی که ما از پایان دادگاه دوم به زندان اوین برمی‌گشتیم، سه نفر بودیم که توی یک مینی بوس نشسته بودیم. کرامت و خسرو توی مینی بوس دیگری، جدا از ما. تا پیش از پایان دادگاه و به‌ویژه در طول مدت دادگاه ما در سلول‌های دو یا سه نفری بودیم، اما به‌محض اینکه حکم اعدام پنج نفر از ما صادر شد ما را آوردند و در سلول‌های انفرادی گذاشتند که منتظر اعدام بشویم. به‌ما در دادگاه گفته بودند که اگر به رأی دادگاه اعتراض بکنید، ممکن است اعتراضات مؤثر واقع بشود و حکم را ببرند دیوان عالی کشور و فرجام‌خواهی روی این حکم انجام بشود. اما از آنجا که مشخص بود فرجام‌خواهی یعنی تقاضای عفو کردن — چون پرونده می‌رفت زیر دست شاه و او در آن باره تصمیم می‌گرفت — هیچ‌کسی تقاضای فرجام نکرد. بعد از دادگاه هر کدام از ما پنج نفر را در سلول‌های جداگانه انداختند و به این ترتیب از هم جدا شدیم. ده روز از چیزی خبر نداشتیم و نمی‌دانستیم چه اتفاقی‌ها افتاده است.

روز دهم آمدند و به ما گفتند که شما بیایید و فرجام‌خواهی بکنید و گفتند آخرین مهلت است و اگر فرجام‌خواهی نکنید، اعدام می‌شوید. ما گفتیم که می‌دانیم هدف شما از این کار چیست، شما می‌خواهید از این عمل استفاده کرده و در روزنامه‌ها اعلام کنید که فلانی‌ها اظهار ندامت کرده‌اند... ما چنین کاری نمی‌کنیم.

کسی فرجام‌خواهی نکرد و همه منتظر بودند. بعد از پنج روز، یعنی پانزده روز بعد از



صدور حکم اعدام ، سه نفر از ما را در یک سلول انداختند و خسرو و کرامت را در سلول جداگانه در بند دیگری که اصلاً با ما ارتباط نداشت ، انداختند . ارتباط ما در اینجا توسط سربازهای بود که برای ما غذا و چائی می آوردند ، چند نفرشان بچه ی آبادان بودند ، بچه های پرشوری بودند و مدام از کرامت و خسرو برای ما خبر می آوردند که بچه ها مثل شیر بایستید و رسالتی را که برعهده تان گذاشته شده به خوبی انجام دهید .

xalvat.com

ما برای تماس گرفتن با کرامت و خسرو فکری کردیم و گفتیم که بگوئیم : " این سلول برای ما سه نفر تنگ است ، ما هم که اعدامی هستیم ، ما را به یک سلول بزرگتر ببرید " . منظورمان این بود که ما را به همان بندی ببرند که رفقایمان - خسرو و کرامت - در آنجا بودند . سلول های آن بند بزرگتر بود . موافقت کردند و ما را به همان بند و روبروی سلول خسرو و کرامت بردند . حدود هشت روز روبروی سلول آن ها بودیم . سعی می کردیم با آنها تماس بگیریم اما امکان اندکی وجود داشت . حداکثر از پشت دریچه سلام می کردیم و رد می شدیم . البته آن ها هم خبر چندانی نداشتند ، فقط یکبار رئیس زندان آمده بود پیششان و اصرار کرده بود که به رأی دادگاه اعتراض نکنند که آن ها هم قبول نکرده بودند و همین را خیلی خلاصه پشت در به ما گفتند .

تا اینکه غروب ۲۸ بهمن صدای باز شدن در سلول روبرویی را شنیدیم . ما ریختیم پشت دریچه که ببینیم چه خبر است . درز دریچه طوری بود که ما نمی توانستیم سلول روبرویی را ببینیم ، بلکه دو سلول آن طرف تر را می دیدیم . به خاطر همین متوجه نشدیم که چه خبر است . ولی شنیدیم که کرامت با صدای بلند گفت : " ما کجا می رویم ؟ " گروهبانی که آمده بود بچه ها را ببرد گفت : " می رویم قصر " . ما یکدفعه تکان خوردیم و فهمیدیم که قضیه غیر عادی است . در آن لحظه هیچ واکنشی نمی توانستیم نشان بدهیم ، خشکمان زده بود و فقط گوش می دادیم به صداها ، به کوچکترین صداها .

صدای پا ، صدای نفس ، صدای انتقال یک ساک از سلول به راهرو . جزئی ترین صداها برای ما اهمیت پیدا کرده بود . در حضور نگهبان که آنجا ایستاده بود ، ما نمی توانستیم ماجرا را بپرسیم و آن ها برایمان بگویند . چند لحظه بعد ما فقط شنیدیم که رفقا آمدند پشت در ، و گفتند : " خداحافظ ، ما رفتیم " . گفتیم : " کجا ؟ " آن ها باز گفتند : " خداحافظ ، ما رفتیم " .

به محض رفتن آن ها ما از آن فضای گرفته و یخ زده دور و برمان بیرون آمدیم و شروع کردیم به کوبیدن در ، که نگهبان آمد و گروهبانی نگهبان آمد و پرسید : " چه خبره ، چرا سرو صدا راه انداخته اید ؟ " ما گفتیم : " رفقای ما را کجا بردین ؟ " ما بدون اینکه بتوانیم اندیشه ی شخصی را در ذهنمان شکل بدهیم ، یعنی اصلاً " جرات شکل دادن اندیشه ی را داشته باشیم ، یک بی نظمی ، یک پراکندگی در ذهنمان حاکم بود و فقط حسی از خطر به ذهنمان رسیده بود و اندیشه ی مان را متاثر کرده بود . شاید حدس می زدیم ولی نمی توانستیم به آن یک شکل



xalvat.com

پذیرفته شده‌ی فکری بدهیم، می‌خواستیم آن احساس را همان‌طور نگهداریم تا از ماجرا مطلع بشویم. وقتی ما از نگهبان‌ها پرسیدیم: "رفقای ما را کجا بردید؟" آن‌ها در برابر این حرکات - که بسیار غیر معمول بود و اگر در مواقع عادی انجام می‌گرفت با شکنجه و ضرب و شتم شدید همراه می‌شد - رنگشان پرید و واکنش تسلیم طلبانه‌ای نشان دادند. آن‌ها بی‌درنگ شروع کردند به توجیه بردن بچه‌ها که همین بیشتر ما را به وحشت انداخت. نه وحشت از مرگ، بلکه وحشت از دست‌دادن رفقائی که با ارزش هستند و در راه خلق با تمام توان می‌کوشند. ما حدس زدیم که آن دو نفر را اعدام خواهند کرد و ما را اعدام نخواهند کرد.

توضیح نگهبان‌ها ما را قانع نکرد، باز سر و صدا راه انداختیم و آن‌ها رفتند و رئیس زندان را آوردند. رئیس زندان سرهنگی بود به نام سرهنگ عظیمی که گویا الان هم فراری است. سرهنگ به درجه‌اش قسم خورد و شروع به توجیه بردن آن‌ها کرد و گفت که آن‌ها را امروز بردیم و شما را هم فردا می‌بریم. به ما گفت که به شما یکدرجه عفو خورده و اعدامتان تبدیل شده است به زندان ابد و گفتند منتقل‌تان می‌کنیم به زندان قصر.

هرچند می‌دانستیم تمام حرف‌هایش دروغ است ولی برای فرار از وحشت ذهنی خودمان می‌خواستیم حرف‌های او را باور بکنیم. در هر صورت ما آرام نشدیم. ساعت ۹ شب رئیس تیم بازجویی ما که شخصی بود به نام "هرمز آیرملو" ما را خواست. اسم مستعار این شخص "دادرس" بود و گویا در سال ۵۴ در برخوردی با "حمید اشرف" از پا فلج شد. البته او را برای معالجه به اسرائیل بردند ولی همچنان فلج باقی ماند و حالا هم فراری است. در هر حال او ما سه‌نفر را خواست و بعد از یک سری صحبت بالاخره گفت که شما را عفو کردند. ما بلافاصله پرسیدیم که خسرو و کرامت را چرا بردند. او نسبت به افراد قبلی رک‌تر صحبت کرد و گفت که درباره‌ی آن دو نفر من متأسفم، ما که نتوانستیم کاری بکنیم.

بعد ما دیگر ساکت شدیم. شاید انتظار چنین صراحتی را نداشتیم. مسئله وقتی برایمان عریان شد، تمام آن احساس‌ها، تمام آن حدس‌های ما که یکباره یک شکل واقعی و خشن به‌خود گرفت و ما یکباره ساکت شدیم.

به سلولمان برگشتیم و تا صبح نتوانستیم بخوابیم. نه اینکه مرگ سخت باشد، به‌هرحال کسی که در این راه‌ها وارد می‌شود، مرگ را خیلی راحت می‌پذیرد، اما مرگ دیگران را نمی‌توان به راحتی پذیرفت، مرگ رفقای نزدیک را. مرگ خلق را نمی‌توان به‌سادگی پذیرفت، هرچند که انسان اعتقاد داشته باشد که شهادت باید انجام گیرد تا آرمانی به‌ثمر برسد.

آن شب تلخ‌ترین شب زندگی من بود.

بعداً دیگر اطلاعی نداشتم تا اینکه حدود چهارماه بعد در سلول انفرادی قزل قلعه یک روز شخصی را آوردند پیش من و او به من گفت: "خسرو و کرامت را اعدام کردند."



درباره‌ی امیرفتانت

xalvat.com

زمانی که کرامت در شیراز بود ، امیرفتانت هم آنجا زندگی می‌کرد . و چون در زندان با هم آشنا شده بودند و گویا امیرفتانت هم در زندان چهره‌ی مثبتی از خود نشان داده بود ، کرامت به او اعتماد داشت و با هم رفت و آمد می‌کردند .

برای من - دقیقا " - روشن نیست که شروع همکاری امیر فتانت با ساواک از چه زمانی بوده است . آیا از همان داخل زندان به خدمت ساواک درآمده بود یا بعد از آزادی ؟ اینرا همبندهایش هم نفهمیده بودند . اما آنچه مسلم است اینکه وقتی جریان کار ما مطرح شد و با کرامت تماس گرفتیم و خواستیم نقشه‌مان را شروع کنیم ، امیر فتانت با ساواک همکاری می‌کرد .

ساواک خیالش آسوده بود چرا که می‌دانست کرامت به امیر فتانت به شدت اعتماد دارد و حتا او را عضو سازمان چریکهای فدائی خلق می‌داند . کرامت هم نشان داده بود که اگر با او تماسی از سوی مبارزین گرفته شود ، مسلما " اقدام خواهد کرد . به همین سبب ساواک می‌دانست که بهر حال کرامت اگر بخواهد کاری بکند ، به امیر فتانت خواهد گفت .

پیش‌بینی ساواک هم درست از آب در آمد . کرامت با امیر فتانت تماس می‌گیرد و موضوع را با او در میان می‌گذارد . ساواک که در آن زمان به ریزه‌کاری‌های مسائل امنیتی مبارزه مسلحانه یخوبی آگاهی داشت ، چنان عمل می‌کند که دست امیرفتانت پیش کرامت رو نشود ، به همین دلیل امیرفتانت در عین اینکه کنجکاو ی زیادی از خود نشان نمی‌دهد ، با زیرکی اینطور وانمود می‌کند که با سازمان چریکها در ارتباط است و - طبعاً " - به سادگی می‌تواند اسلحه تهیه کند و در اختیار کرامت قرار



دهد. در همین روند تهیه و تحویل اسلحه، ساواک ضمن روشن کردن بسیاری نکات ناروشن - از جمله شناسائی افراد و اطلاع دقیق از چگونگی طرح - مدارک بسیاری هم برای دادگاه بعدی ما فراهم آورد. کرامت یک روز که با امیر قرار داشته، به سر قرار می‌رود. ساواک به سادگی می‌توانست قبلاً "او را دستگیر کند. اما این کار را نمی‌کند و می‌گذارد تا کرامت به سر قرار برود. کرامت هرچه منتظر می‌ماند می‌بیند که امیر فتانت نیامد. خود کرامت تعریف می‌کرد که بعد از خیابان گذشتم و رفتم توی مغازه‌ای که یکپو ساواکی‌ها ریختند سرم و داد زدند: دزد! تا آمدم بخود بی‌آیم و پیش از آنکه صاحب مغازه بفهمد جریان از چه قرار است و دزد کیست، مرا بغل کردند و به زور سوار اتومبیلی کردند و بردند. بعد از دستگیری، ساواک کرامت را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهد که: علی (اسم مستعار امیر فتانت) کیست و حالا کجاست؟ تصور کرامت این بوده که چون علی (امیر فتانت) اوضاع را وخیم دیده و حدس زده که امکان دارد دستگیر شود، در نتیجه سر قرار نیامده است. کرامت هم خوشحال بوده که قرار سوخته است و چون قرار دیگری با امیر نداشته، خیالش آسوده می‌شود که یک چریک رزمنده را فراری داده و برای او دیگر خطری در میان نیست. ساواک طوری وانمود می‌کرده که دنبال مهره‌ی اصلی (امیر فتانت) است که بصورت حرفه‌ای فعالیت مسلحانه می‌کند.

ما هم که از ریزه‌کاری‌های مبارزه‌ی مسلحانه‌ی مخفی در آن شرایط اطلاع زیادی نداشتیم، برایمان طبیعی می‌نمود که ما را براحتی دستگیر کنند و امیر فتانت - که رابط سازمان چریکها و مبارزی حرفه‌ای بوده - به سادگی از دست ساواک بتواند فرار کند.

حتی در کیفرخواست دادستان - در دادگاه گروه دوازده نفری هم اسم امیر فتانت بعنوان سیزدهمین نفر که حالا فراری است، مطرح شد. و این هم از کارهای ساواک بود که از این راه هم از چنین بازی مفت در برود و در ضمن بعدها بتواند دیگر مبارزان را به دام بیندازد. به همین دلیل بود که هیچ‌کدام از ما حدس نمی‌زدیم ممکن است گروه را "امیر" لو داده و همه‌ی آن جریانها را ساواک طرح ریزی کرده باشد. چرا که همگی ما - از جمله کرامت - به امیر فتانت اعتماد فراوان داشتیم و او را رابط سازمان چریکهایمان دانستیم. از سوی دیگر، از آنجا که گروه ما، گروه منسجمی نبود و حساب و کتاب درستی هم نداشتیم، این موضوع که چگونه قبل از آن لو نرفته‌ایم و دستگیر نشده‌ایم بیشتر مطرح بود تا چگونگی لو رفتنمان.

بعدها بود که ما پی بردیم که امیر فتانت در خدمت ساواک بوده است. و کرامت تا به آخر هم خیانت این خود فروخته را متوجه نشد.

"یکی از هم‌پرونده‌های کرامت"